

تجربه زیسته زنان بیخانمان از خانواده، مورد مطالعه: زنان بیخانمان مقیم مرکز اقامتی مهر

سید مهدی اعتمادی فرد^۱
معصومه اکرامی حصار^{۲*}

چکیده

بیخانمانی، یکی از واقعیت‌های اجتماعی جامعه جهانی است که خود را در فرم‌ها و اشکال مختلف همچون کانتینر خوابی، کارتن خوابی و غیره نشان داده است. شاید بارزترین فرم بیخانمانی را بتوان در کارتن خوابی مشاهده کرد. هدف اصلی تحقیق حاضر فهم نظام معنایی زنان بیخانمان از تجربه زیسته خانوادگی ایشان است. به عبارتی مسأله تحقیق این است که زنان بیخانمان در بستر زیست‌جهان‌شان چه آگاهی مشترکی از خانواده دارند؟ در این راستا فهم قواعد ضمنی خانواده در شرایط فقدان و در وضعیت بیخانمانی نیز هدف تحقیق است. این تحقیق با رویکرد کیفی و با روش پدیدارشناسی از خلال تکنیک‌هایی همچون مشاهدات مشارکتی و گفت‌وگوهای عمیق انجام شده است. با توجه به یافته‌های تحقیق این نتیجه حاصل شد که نظام معنایی زنان بیخانمان از خانواده را می‌توان حول دو مقوله مرتبط با «خانه» و «بدن» صورت‌بندی کرد. در واقع «احساس آوارگی» و «بدن بیخانمان» مقولات ضرورتاً مشترک همه زنان بیخانمان از تجربه خانواده بود. همچنین با توجه به التفات این تحقیق به شرایط فقدان خانواده در وضعیت بیخانمانی، در ارتباط با تجربه زیسته زنان بیخانمان از خانواده، چند قاعده ضمنی خانواده نیز آشکار شد.

کلید واژگان: زن بیخانمان، خانواده، نظام معنایی، تجربه زیسته، کارتن خوابی.

دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۰۴/۱۸ - 2020/07/08

پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۰۹/۲۷ - 2020/12/17

مقدمه و بیان مساله

۱. دانشیار گروه جامعه‌شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

(etemady@ut.ac.ir)

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، پردیس البرز، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

(sahra.ekrami20@gmail.com)

* این مقاله برگرفته از رساله دکتری می‌باشد.

بیخانمانی یکی از پدیده‌های اجتماعی ایران و جامعه جهانی است که در چندسال اخیر خود را در فرم‌ها و اشکال مختلفی نشان داده است. شاید بارزترین فرم بیخانمانی را بتوان در کارتن‌خوابی مشاهده کرد. بیخانمانی و به‌طور مشخص کارتن‌خوابی در ایران با مرگ چند نفر کارتن‌خواب در زمستان ۱۳۸۲، به‌عنوان مسأله‌ای اجتماعی در عرصه عمومی شناخته شد (صدیق‌سروستانی و نصر اصفهانی، ۱۳۸۹: ۴). شکل‌گیری مسأله تحقیق حاضر در پی تجربه چندساله و از خلال مواجهات مکرر محقق با افراد کارتن‌خواب رخ داده است. در جامعه‌ای که ایده مردسالاری ریشه دوانیده و ترک خانه و کارتن‌خوابی برای زنان به‌نوعی تابو محسوب می‌شود و خانواده‌ها از پذیرش دوباره دختران و زنان بیخانمان امتناع می‌کنند، این پرسش به ذهن می‌رسد که چه تجربه‌ای از خانواده وجود داشته که این زنان را به خیابان کشانده است. در این میان حضور دختران نوجوان در مرکز زنان بیخانمان نیز بیش و پیش از هر مقوله دیگری مسأله‌مند بودن خانواده را به ذهن متبادر می‌کند. در ادامه شکل‌گرفتن مسأله تحقیق، اهمیت فهم خانواده در لحظات فقدان آن در صورت تفاوت همچون وضعیت بیخانمانی نیز برجسته شد. پدیده‌ای همچون خانواده در صورت‌های گوناگون پدیدار می‌شود و لذا برای شناخت ماهیت و قواعد ضمنی یا پنهانش بایستی در همه صورت‌ها از جمله وضعیت‌های بحرانی نیز مورد مطالعه قرار گیرد. به عبارتی ضرورت دارد تا یک نظم اجتماعی و یا نهاد اجتماعی در لحظات آستانه‌ای و آنجا که شرایط زیستی -توسط سوژه‌ها- ضد نظم جاری برگزیده می‌شود، مورد مطالعه قرار گیرد تا قواعد ضمنی و میزان اهمیت و پایداری آن نظم یا نهاد قابلیت مرئیت‌یابی و آشکارشدن پیدا کند و همچنین در این شرایط آستانه‌ای باید بررسی شود که زنان بیخانمانی که نظم اجتماعی مبتنی بر نهاد خانواده را بر هم زده و خانه و خانواده را رها کرده‌اند، به نظم جدیدی فکر کرده‌اند و برای خانواده جایگزینی برگزیده‌اند یا در بستر همان نظم پیشین اما با صورتی متفاوت پیش رفته‌اند. به‌عبارتی هدف اصلی این است که بتوان بیخانمانی را به جای اینکه صرفاً همچون معضل یا آسیب ببینیم، به عنوان وضعیتی مورد توجه قرار دهیم که می‌تواند زمینه برای فهم قواعد ناپیدا و ضمنی خانواده را آشکار کند. مسأله اساسی در مقاله حاضر نیز همین ابعاد متعارض که آشکارکننده قواعد ضروری خانوادگی در تجربیات زنان بی‌خانمان و تجربه زیسته آنها در شرایط فقدانست، می‌باشد؛ بنابراین پرسش اصلی تحقیق حاضر این است: «تجربه زیسته زنان بیخانمان از خانواده چیست؟» و لذا قرار است نحوه مواجهه و اندرکنش خانواده و زنان مورد مطالعه قرار گیرد. بنابراین رویکرد این تحقیق، مطالعه خانواده زنان بی‌خانمان از خلال آگاهی و نظام معنایی ایشان است و قرار است چیستی‌اش و چگونگی این تجربه از خلال آنچه بر زن بی‌خانمان گذشته، فهم گردد.

ابعاد مفهومی و ادبیات نظری درباب خانواده و بی‌خانمانی

خانواده- دست‌کم با تعریف امروزی و در فرم اجتماعی کنونی- گروه نخستینی است که فرد به آن وارد شده و جهان پیرامونش را در آغاز، از خلال این نهاد و بواسطه پایگاه اقتصادی، اجتماعی،

فرهنگی و مناسبات روزمره‌ای که خانواده‌اش دارد، در فضایی به نام خانه فهم می‌کند. در خانواده است که نیازهای مختلف انسانی پاسخ می‌گیرد؛ نیازهای زیستی روزمره همچون تغذیه، استراحت و خواب؛ نیازهای روانی و عاطفی و نیازهای جنسی. بنابراین به نظر می‌رسد در جامعه سرشار از تهدیدها و ترس‌های امروزی، خانواده اولین و مطمئن‌ترین پناهگاه هر فردی محسوب گردد.

ماهیتا سه رویکرد کلی به خانواده وجود دارد. خانواده را می‌توان از منظر ناتوالیست‌ها، طبیعی و ضروری دید و یا از منظر منتقدان، نگاهی انتقادی به آن داشت و حتی از زاویه اندیشمندان چپ مارکسیست از نبودن‌اش سخن گفت و یا از منظر جامعه‌شناسان و در بستر اجتماعی-تاریخی مورد بررسی قرار داد. آنجا که خانواده را نهادی طبیعی و بدیهی بدانیم که از ابتدای تاریخ بشر بوده و لزوماً تا انتهای این تاریخ نیز خواهد بود، بر نقطه‌ای ایستاده‌ایم که افرادی همچون گاردنر ایستاده‌اند و خانواده را برای همیشه تاریخ ضروری می‌دانند. گاردنر برای تأکید بر طبیعی بودن نهاد خانواده، بین خانواده طبیعی و اجتماعی - خانواده اجتماعی را انواع خانواده‌های جدیدی می‌داند که در سیر تحولات اجتماعی ظهور یافته‌اند - تمایز قائل شده و معتقد است خانواده طبیعی خانواده‌ای است که از زن و مرد و فرزندان تشکیل شده که از ابتدای تاریخ به همین صورت بوده و تا غایت این مسیر نیز با همین سبک و سیاق ادامه خواهد یافت (گاردنر، ۱۳۸۶؛ ۷۹).

آنجا که خانواده را با رویکردی انتقادی مورد مطالعه قرار دهیم و یا در متن مناسبات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، سهمش از بازتولید سلطه را بازنمایی کنیم و ترجیح را به نبودنش بدهیم، آراء انتقادی و از جمله افکار مارکسیستی را به مطالعه‌مان فراخوانده‌ایم. از نقدهایی که در نسبت با فرم کنونی خانواده مطرح می‌شود، گسست‌های خانوادگی است که در پی مرگ‌ومیر و یا جدایی و طلاق رخ می‌دهد که باعث آوارگی و شرایط بحرانی فرزندان و ناسازگاری آنان در خانواده جدید می‌گردد. اختلاف‌های خانوادگی که گاهی به صورت پرخاشگری، سکوت اجباری، وابستگی تحمیلی فرزندان به بزرگ‌ترها و رهاکردن پدر و مادرهای سالخورده نمایان می‌شود، نیز از جمله انتقادهای دیگر به نهاد خانواده است. این نوع نقدها اغلب در مقابل کسانی مطرح می‌گردد که خانواده سنتی را نمونه مطلوب و کامل خانواده دانسته و معتقدند سعادت لزوماً و منحصرأ در این فرم مشخص ظهور می‌یابد (بهنام، ۱۳۸۳: ۱۷-۱۶).

در این راستا برخی از ضرورت نقطه آغاز جدیدی در روابط خانوادگی سخن می‌گویند و دلیلی که ارائه می‌کنند این است که خانواده طبیعی سنتی، به علت برآورده نکردن نیازهای انسان مدرن، شکست خورده است. در این رویکرد، روابط مبتنی بر پیوندهای خونی، بازمانده دوران گذشته دانسته می‌شوند و به دلیل مسائل مختلفی از جمله سوءاستفاده جنسی، مشاجرات، زنا با محارم، اطاعت فرزندان و... خیلی مثبت ارزیابی نشده‌اند (بهنام، ۱۳۸۳: ۱۵۲). از سوی دیگر اما، می‌دانیم خانواده نیز در مقام یک نهاد اجتماعی درون نظم سفت و سخت اجتماعی قرار دارد و از قوانین و سیاست‌های

مختلف تأثیر می‌پذیرد بطوریکه تغییر و تحولات بنیادین در آن را با کندی مواجه می‌سازد و براحتمی نمی‌توان از نقطه آغاز جدید سخن گفت.

علاوه بر دو رویکرد ذکرشده (طبیعی‌انگاری و انتقادی) می‌توان خانواده را جایی در میانه ناتورالیست‌ها و اندیشمندان انتقادی و چپ رادیکال بازخوانی کرد و به مدد نظرات جامعه‌شناسانی همچون دورکیم، دیوید چیل و... دیدگاهی را که زمینه‌مند است و از متن تاریخی-اجتماعی جامعه سخن می‌گوید، توصیف و تشریح نمود. در واقع رویکرد سوم - که نه ناتورالیستی است و نه چپ رادیکال- رویکردی جامعه‌شناختی است که به بستر فرهنگی-اجتماعی جامعه نظر دارد و ناظر به این باور است که نمی‌توان برای نهاد خانواده نسخه‌ای پیشینی و فارغ از شرایط اجتماعی حاکم بر این نهاد در هر دوره تاریخی در نظر گرفت. «از این منظر، در میان سنت‌های جامعه‌شناختی، سنت دورکیمی توجه ویژه‌ای به خانواده داشته، بطوریکه اثر و نقش خانواده بر نظام اجتماعی بواسطه درونی‌سازی ارزش‌ها و مقولات فرهنگی اغلب به واسطه دورکیم و دورکیمی‌ها دنبال شده است» (آزادارمکی، ۱۳۹۳: ۱۵۷-۱۵۶).

بی‌خانمانی همچون دیگر پدیده‌های اجتماعی زمینه‌مند است و در بستر فرهنگی و اجتماعی مشخصی پدید می‌آید، بنابراین از پیچیدگی‌های یک واقعیت اجتماعی سرشار است و لذا در توصیف بیخانمانی و تبیین علی آن در مناطق و کشورهای مختلف، بایستی شرایط فرهنگی و مختصات ویژه هر جامعه را لحاظ کرد. سولنبرگر افرادی را بیخانمان می‌داند که در خانه‌های میله یا هتل‌های اقامتی کم‌هزینه زندگی می‌کردند. او همچنین، کسانی را که از اداره‌ای عمومی و مؤسسات خیریه مساعدت دریافت می‌کردند نیز بیخانمان در نظر می‌گرفت. والاس بی‌خانمان را کسی تعریف کرد که خواهان سکونت در میخانه، خواربارفروشی، کاباره، تماشاخانه، ایستگاه، خارج از خانه، بازار، آلونک، اصطبل، طویله، انبار، ساختمان‌های مخروبه یا بیرون و در هوای باز است و کسی که درباره خودش احساس مسئولیتی ندارد (علیوردی‌نیا، ۱۳۹۰: ۱۸).

برخی نظریه‌پردازان همچون لی، کانان، الیوت، کرایو، هانیگ، فایلر، ویگرز، و جی بر عوامل ساختاری تأکید داشته و معتقدند آنچه افراد را از جمع خانواده به خیابان می‌کشاند عواملی در سطح کلان اجتماعی همچون بازار مسکن و سطح اجاره‌خانه‌ها، فقر زیاد و وضعیت اقتصادی، شرایط بازار کار و بیکاری و ضعف دولت رفاه می‌باشد. در مقابل، افرادی نیز بر علل فردی تأکید داشته و تحلیل‌گذار افراد از خانه به خیابان را در سطح خرد انجام می‌دهند. این افراد در درجه اول مسئولیت کارتن-خوابی را بر دوش شخص محول کرده و عواملی چون سوء مصرف مواد، بیماری‌های روانی، خودکنترلی ضعیف و گسختگی روابط خانوادگی را از جمله علل اساسی بیخانمانی می‌دانند -هرچند همچنان که کید و کرال (۲۰۰۲) نیز در تحقیق خود نشان دادند، سوء مصرف مواد گاهی پس از خروج از خانه و گذار به زیست کارتن‌خوابی صورت می‌گیرد. در این بین، عده‌ای نیز بیخانمانی را در سطح تعاملات،

روابط و کنش‌ها و واکنش‌های میان افراد خانواده تحلیل می‌کنند و معتقدند مشکلات ارتباطی و فقر روابط خانوادگی، آزار و خشونت خانوادگی، سوءاستفاده جنسی و جسمی، عدم وجود شبکه حمایت اجتماعی، سطح پایین کنترل صحیح و صمیمانه والدین و سطح بالایی از طرد والدین و به طور کلی وضعیت آشفته خانوادگی، متغیرهای تبیین‌کننده خروج افراد از خانه و ورود به زیست بیخانمانی و کارتن‌خوابی می‌باشد. کاتن (۱۹۸۶)، باسوک و روزنبرگ (۱۹۸۸)، بومان (۱۹۹۰)، وایتیک (۱۹۹۷)، از جمله اندیشمندی هستند که بر تعاملات و مراودات میان اعضاء خانواده تمرکز کرده‌اند (علیوردی‌نیا، ۱۳۹۰: ۲۱-۳۲).

در غرب نیز آشفستگی و نابسامانی خانوادگی یکی از خصیصه‌های مشترک گفته‌های جوانان بیخانمان است. مسائل خانوادگی بویژه تضادها و تنش‌ها، خشونت، و طرد از جمله عوامل اساسی بیخانمانی جوانان محسوب می‌شود (کاربارینو و ویلسون، ۱۹۸۶؛ جان و همکاران، ۱۹۸۷؛ یودر، ویت بک و هویت ۲۰۰۱، بنقل از اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۵۷). بسیاری از جوانان جهت محافظت از خود در برابر خشونت و تعرض فیزیکی و سوءاستفاده جنسی، ترک خانه و خانواده، را به مثابه یک استراتژی مقاومتی و مبارزاتی برمی‌گزینند (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۵۷). مطالعات نشان داده‌اند حداقل ۵۰ درصد از جوانان بیخانمان تجربه آزار فیزیکی و سوءاستفاده جنسی در خانواده داشته‌اند (تیلر، ۲۰۰۶: ۱۳۸۵).

تورس نیز رهاشدن توسط خانواده، مرگ توأمان پدر و مادر، فقر، جدایی والدین، مرگ یکی از اعضاء خانواده، سوء استفاده جسمی و جنسی، و سوء مصرف مواد توسط والدین را از مهمترین علل بیخانمانی افراد دانسته است. البته تورس بر تفاوت‌های جنسیتی معنادار تأکید می‌کند، بطوریکه معتقد است اغلب علل ذکر شده با شدت و فراوانی بیشتری در میان دختران وجود دارد (تورس و همکاران، ۲۰۱۰: ۵۴۰-۵۳۳).

جوانان بیخانمان با سختی‌های دشوار و شدیدی در خیابان روبرو می‌شوند. تلاش برای بقا در شرایط محیطی خیابان بویژه یافتن غذا، سرپناه و راهکارهایی برای محافظت از خویش از جمله اساسی‌ترین‌هاست. گاهی سن کم آن‌ها موجب می‌شود مشروعیت و شانس کمتری برای یافتن شغل مناسب داشته باشند و لذا مجبور به تن‌فروشی، خرید و فروش مواد و یا انجام فعالیت‌های غیرقانونی شوند (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۵۸). از منظر اسمیت ۱ مفهوم خانواده یکی از مهمترین مفاهیم فرهنگ زندگی خیابانی است که معنای مشخصی برای جوانان بیخانمان دارد. هنگامی که از گروهی از بیخانمانان خواسته شده تعریف‌شان را از خانواده بگویند، از نگاه اغلب جوانان مورد مصاحبه، خانواده همراه بوده با ویژگی‌هایی همچون احساس امنیت، مراقبت، حمایت عاطفی، عشق، و پذیرش یکدیگر. همچنین برخی از آنان صرف داشتن نسب خونی و پیشینه زیست مشترک بین افراد را لزوماً به معنای خانواده نمی‌دانستند و معتقد بودند خانواده کسی است که گوشه‌های شنیدن حرف‌های دیگر اعضاء خانواده دارد و تو می‌توانی همه چیز را با آنها شیر کنی. عده‌ای دیگر معتقد بودند خانواده تنها

^۱ . Hilary Smith

کسانی هستند که می‌توانی بدون چشمداشت روی آنها حساب کنی و در همه شرایط می‌توانی به آنها اعتماد کنی (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۶۳-۷۶۲).

پیشینه پژوهشی و ادبیات تجربی

در میان مطالعاتی که در باب جامعه ایران صورت گرفته است، تحقیقی که به صورت مشخص بر نسبت مسأله بیخانمانی با خانه و خانواده تمرکز کرده باشد یافت نشد. اما تحقیقات خارجی مرتبط بسیاری هستند که به سه تحقیق خارجی اشاره می‌شود: تحقیقی با عنوان «موقعیت روانی اجتماعی کودکان و جوانان بیخانمان در مراکز حمایتی خانواده» در سال ۲۰۰۸ توسط گیرتز^۱ و همکارانش در جامعه آمریکا انجام شده است. بر اساس این پژوهش کودکانی که در خانواده‌های بیخانمان زندگی می‌کنند، با مسائلی همچون گرسنگی، خشونت، سوءمصرف والدین، و بیماری‌های ذهنی و روانی والدین مواجه هستند و با احتمال بسیار بیشتری این مسائل را تجربه می‌کنند. بخشی از این کودکان نیز ممکن است به اختیار و خواست والدین به مراکز حمایت از کودکان سپرده شوند و یا گاهی بالاچار کودکان را از خانواده جدا کرده و به این مراکز منتقل کنند (گیرتز و همکاران، ۲۰۰۸: ۸۱۱).

تحقیقی با عنوان «مطالعه کیفی خانواده و جابجایی‌های جوانان بیخانمان» است توسط تیلر^۲ در سال ۲۰۰۶ انجام شده است. مسأله این تحقیق تجربه زیست جوانان بیخانمان در خانواده و چگونگی گذر از خانواده به خیابان بوده است. بر اساس یافته‌های این تحقیق اغلب جوانان بیخانمان تجربه بدرفتاری از سوی والدین خود را دارند. بدرفتاری‌هایی که از عدم درک احساسات و عواطف و نادیده-گرفته‌شدن و خشونت کلامی گرفته تا آزار فیزیکی و جنسی را شامل می‌گردد؛ تجربه‌هایی همچون کتک‌خوردن، هل‌داده‌شدن و پرتاب‌شدن از پله، کشیده‌شدن موی سر، پرتاب‌شدن اشیاء به سمت‌شان، کوبانده‌شدن سر به در و دیوار و... (تیلر، ۲۰۰۶).

هیلاری اسمیت^۳ نیز تحقیقی با عنوان «جستجو برای خویشاوندی؛ شکل‌گیری خانواده‌های خیابانی در میان جوانان بیخانمان» در سال ۲۰۰۸ انجام داده است که در پی فهم معنا و تعریف خانواده نزد جوانان بیخانمان، انگیزه‌های جوانان برای تشکیل خانواده‌های خیابانی و چگونگی سازمان-دهی و ایفای نقش‌های جنسیتی- خانوادگی در آنهاست. بر اساس این تحقیق نیز، تجربه جوانان بیخانمان از خانواده به تضادها، تنش‌ها، اصطکاک، خشونت، طرد و غفلت ارجاع دارد. آزار جسمانی، روانی و آزار جنسی نیز از سخت‌ترین تجربه‌های این جوانان از خانواده و علت اصلی ترک خانه از سوی آنها می‌باشد (اسمیت، ۲۰۰۸: ۷۶۲-۷۵۶).

1. Abigail Gewirtz

2. Kimberly A. Tyler

3. Hilary Smith

بسیاری از پژوهش‌های اخیر حوزه بیخانمانی حول LGBTها صورت گرفته‌اند و به مطالعه تجربه دگرباش‌های جنسی بیخانمان از خانواده پرداخته‌اند. در این مطالعات هم‌جنسگرایان، دوجنسگرایان، تراجنسیتی‌ها و در کل افراد دگرباش جنسی مورد نظر بوده‌اند. دگرباش‌های جنسی بیشتر از همتایان مخالف‌جنسگرایی خود در اوایل نوجوانی خانه را ترک می‌کنند چرا که آنها در خانواده‌های خود تجربه درگیری، تهدید به صدمه از طرف شخصی در محیط خانواده، سوءاستفاده جنسی و محرومیت داشته‌اند. این پژوهش‌ها نشان می‌دهند خطر بیخانمانی در میان جوانان LGBT در حال افزایش است و این مسأله از تجربه نادرست و ناسالم کودکی ایشان ناشی می‌شود (پارکینسون و همکاران، ۲۰۲۰: ۱۸۰).

روش‌شناسی تحقیق

این تحقیق با رویکرد کیفی و با روش پدیدارشناسی از خلال تکنیک‌هایی همچون مشاهدات مشارکتی و گفت‌وگوهای عمیق انجام شده است. با توجه به مساله اصلی، به منظور فهم دقیق‌تر شرایط زیستی-خانوادگی برساخت‌کننده بیخانمانی زنان، آگاهی مشترک مبتنی بر تجربه زیسته زنان از خانواده مدنظر قرار گرفت و لذا روش پاسخگویی به مساله سمت و سوی پدیدارشناختی پیدا کرد؛ چرا که از سویی قرار بود پیش‌فرض‌های ذهن و مقولات عامیانه نسبت‌داده شده به زنان بیخانمان کنار گذاشته شود و از سوی دیگر رسیدن به نظام معنایی مشترک تجربه زنان بیخانمان از خانواده مد نظر بود که این دو مقوله با روش پدیدارشناسی ممکن می‌شد. همچنین برای فهم قواعد ضمنی خانواده، از آنجا که بایستی آن را در لحظات آستانه‌ای و وضعیت‌های بحرانی همچون بیخانمانی مورد مطالعه قرار داد، روش پدیدارشناسی اهمیت یافت؛ بنابراین برای شناخت صورت پدیداری خانواده در وضعیت بیخانمانی، این تحقیق با روش پدیدارشناسی انجام شده است تا قواعد ضمنی خانواده در این وجه التفاتی مشخص، قابلیت مرئیت‌یابی و آشکارشدن پیدا کنند. به عبارتی برای فهم شرایط آستانه‌ای و بحرانی بیخانمانی در باب اینکه آیا زنان بیخانمان نظم جایگزینی برای خانواده برگزیده‌اند یا خیر و اساساً پس از ترک خانه و خانواده نسبت‌شان را با مقوله خانواده چگونه تعیین می‌کنند، ضرورتاً روش تحقیق حاضر را به سمت پدیدار شناسی تجربه ایشان از خانواده سوق داد.

از دیگر سو، معنا امری نیست که به‌راحتی توسط خود افراد بیخانمان قابل دستیابی باشد، بویژه اگر زیست ایشان با آسیب‌های ذهنی و روانی همراه بوده باشد. از اینجا بود که مطالعه پدیدارشناختی ضرورت یافت. زنان کارتن‌خواب ممکن است در پاسخ به سوالات به احساسات، انگیزه‌ها و مقاصدی اشاره کنند که صرفاً ظاهر امر باشد. لذا ضرورت داشت محقق در دل زندگی روزمره ایشان حاضر باشد و با گفتگوهای مختلف و چندباره حول ابعاد مختلف زندگی ایشان و تطابق آنها با شواهدی از زندگی روزمره‌شان به آگاهی واقعی از تجربه زیست ایشان دست یابد. زنان بیخانمان- بر اساس مشاهدات محقق- دچار پیچیدگی‌های گفتاری و رفتاری‌ای بودند که مصاحبه‌های پرسش و پاسخی نمی‌توانست

تجربه پیچیده آن‌ها را آشکار سازد و لذا گفتگوهای روزمره و ارتباط نزدیک و صمیمی بود که می‌توانست اطمینان ایشان را جلب کرده و یافته‌ها را از سطح سخنان ظاهری، کلیشه‌ای و تکراری - که گاه برای خوشایند مراجعین، داوطلبین و پژوهشگران بیان می‌شد- عبور دهد و با نگاه دقیق و چند بعدی و کندوکاوهای عمیق‌تر و در نسبت با مشاهده‌های مشارکتی به کنه تجربه ایشان دست یازد.

آنچه روش یا الزامات متدیک را تعیین می‌کند پروبلماتیک پژوهش است و نظر به آنکه در این تحقیق به تداوم قواعد ضمنی در حیات اجتماعی پرداخته می‌شود که از خانه و خانواده تا کارتن‌خوابی ادامه دارد، به نظر می‌رسد روش نیز معطوف باشد بر پدیدارشناسی به معنای شیوه‌ای که در آن هدف دست‌یافتن به چنین قواعد تعیین‌کننده‌ای است. البته این به معنای بهره‌نبردن از امکانات روشی که روش‌هایی همچون مردم‌نگاری برای ما پیش می‌آورد نیست؛ اما به منزله تعیین‌کنندگی روش پدیدارشناسی است. پدیدارشناسی در اینجا شیوه‌ای است که به واسطه آن امکان دریافت ضمنی‌ترین و بدیهی‌ترین قواعد تعیین‌کننده فراهم می‌شود و نه صرفاً دست‌یافتن به نگرش‌ها و معانی ذهنی که معمولاً از پدیدارشناسی قصد می‌شود.

پدیدارشناسی با در هم ریختن فرضیات قبلی ما در نسبت با موضوع مورد تحقیق، به درک عمیق‌تر ما از موضوع کمک می‌کند و ما را به فهم ضرورت‌هایی در نسبت با پدیده مورد مطالعه نزدیک می‌کند. این در حالیست که پدیدارشناسی همیشه و لزوماً به ما اطلاعات جدیدی نمی‌دهد اما قطعاً اطلاعات قبلی ما را دقیق‌تر و ساختاریافته‌تر می‌سازد (استارکز و براون، ۲۰۰۷: ۱۳۷۳).

در پدیدارشناسی، محقق پیش‌فرض‌های ذهن‌اش را حتی‌الامکان در پراگماتیک قرار می‌دهد و خود را در مواجهه با تعدادی از افراد که پدیده موردنظر را تجربه کرده‌اند، قرار می‌دهد. «محقق، سپس به تحلیل اطلاعات می‌پردازد، به نحوی که اطلاعات به سمت دستیابی به گزاره‌های مهم و بامعنا کاهش می‌یابد، تا در ترکیب این گزاره‌ها مقوله‌ها یا مفاهیم پرمعنا حاصل آید. در ادامه، محقق اقدام به توسعه توصیف حاصل از تجربیات مشترک اشخاص (آنچه مشارکت‌کنندگان تجربه کرده‌اند) و توصیف ساختاری از تجربیات آنان و در نهایت ترکیبی از توصیفات یافته‌شده و ساختاری، برای انتقال ماهیت کلی تجربیات، ارائه می‌دهد» (ایمان، ۱۳۹۴: ۱۳).

مشروعیت و اعتبار تحقیق: از آنجا که حضور طولانی‌مدت محقق در میدان پژوهش یکی از استراتژی‌های افزایش اعتبار در تحقیقات کیفی‌ست، باید گفت زمان طولانی‌ای که محقق از نزدیک درگیر سوژه‌ها بود، فرصت را برای محقق فراهم می‌آورد تا اگر تناقضی در یافته‌ها مشاهده می‌شد، به بررسی علت آن و سنجش دوباره یافته‌ها اقدام می‌کرد. از طرف دیگر ارتباط چندساله محقق با زنان بیخانمان موجب شد تا ارتباطی چندبعدی شکل گیرد و صرفاً رابطه محقق و سوژه تحقیق میان آنان نباشد. به این معنا که محقق در مقطعی به عنوان مدیر مرکز، در مقطعی صرفاً به عنوان محقق و در زمان‌هایی به عنوان دوست و آشنایی که حتی در مهمانی‌ها و محافل خصوصی ایشان رفت و آمد

داشت، در نسبت با ایشان قرار گرفت. از این جایگاه می‌توان با اطمینان قابل قبولی گفت که یافته‌های حاصل از تحقیق -از آنجا که امکان سنجش و قیاس در مقاطع مختلف بوده است- از مشروعیت و اعتبار کافی برخوردار است. همچنین یکی از تکنیک‌های بکارگرفته‌شده در تحقیق، جهت مشروعیت-بخشی و اطمینان از اعتبار یافته‌ها، رجوع به پرونده‌های روانشناسی و مددکاری سوژه‌ها و قیاس یافته‌های محقق با اظهارات ایشان نزد روانشناس و مددکار مرکز بوده است. همچنین روش مثلث‌سازی -که در تحقیقات گوناگون می‌تواند متفاوت باشد- در این تحقیق به واسطه استفاده از تکنیک‌های مختلف در جمع‌آوری داده‌ها از جمله مصاحبه‌ها، گفتگوهای عمیق و مشاهدات مشارکتی این امکان را فراهم آورد تا یافته‌ها اعتبار قابل قبولی داشته باشند.

منطق نمونه‌گیری: به دلیل عمق مشاهدات و گفتگوها و فرایند وسیع تحلیلی و زمان‌بر بودن پروسه تحقیق، تحقیق پدیدارشناسی با افراد معدودی انجام می‌شود. به‌زعم پولکینگ هورن^۱ تحقیق پدیدارشناختی معمولاً با نمونه‌های بین ۵ تا ۲۵ نفر (به‌نقل از ایمان، ۱۳۹۱: ۲۸) صورت می‌گیرد. از طرف دیگر از آن‌جا که جامعه مورد مطالعه از بین زنان بیخانمان حاضر در مرکز مهر انتخاب می‌شدند لازم بود تا حداقل ۶ ماه از زمان حضورشان در مرکز گذشته باشد و خودشان تمایل به مشارکت در کار تحقیقاتی داشته باشند. علت انتخاب‌نشدن زنان مقیم زیر ۶ ماه این بود که حتماً بایستی چند ماه از زمان اقامت‌شان و ترک اعتیادشان می‌گذشت تا صحبت درباره گذشته، آنها را برآشفته و هیجان‌زده نمی‌ساخت و باعث اخلال در کار درمانی آنها نمی‌شد. همچنین افرادی که از مدت اقامت و درمان‌شان زیاد نگذشته بسیار با تب‌وتاب و گاه همراه با داستان‌بافی و تخیل از گذشته خود سخن می‌گویند و لذا یافته‌های دقیقی حاصل نمی‌شد. لذا با توجه به شرایط وقت مرکز که ۳۲ زن بیخانمان در آن اقامت داشتند و با توجه به اهمیت خواست و رضایت زنان بیخانمان جهت مشارکت در این تحقیق، ۹ زن بیخانمان مورد مطالعه دقیق قرار گرفتند. در واقع سعی شد همه زنانی که طول اقامت‌شان در مرکز مهر بیشتر از ۶ ماه بود مورد مطالعه قرار گیرند که تعدادشان ۱۵ نفر میشد، اما از میان این ۱۵ نفر تنها ۹ زن جهت مطالعه حاضر انتخاب شدند، چرا که ۳ تن حاضر نبودند تا در گفت‌وگوها و رفت‌وآمدها به خانه و خانواده و ... همراهی کامل انجام دهند و صرفاً از خلال مشاهدات روزمره در مرکز مهر مورد مطالعه قرار گرفتند و ۳ تن دیگر نیز درگیر بیماری اعصاب و روان بودند و از گفتگوهای عمیق و چندباره آزار می‌دیدند. لازم به ذکر است که اسامی به کار رفته در متن مقاله، اسامی مستعار هستند.

تحلیل یافته‌ها

تحلیل یافته‌های حاصل از گفتگوهای پدیدارشناختی برای یافتن جوهر یا مقولات مشترک تجربه سوژه‌ها انجام می‌شود. یافته‌های پدیدارشناختی نه تنها آنچه سوژه‌ها تجربه کرده‌اند، بلکه شرایط و بستری را که این تجربه‌ها در آن رخ داده است نیز نشان می‌دهند. در این تحقیق حین گردآوری

^۱ . Polking Horne

داده‌ها و آگاهی از تجربه افراد بیخانمان از خانواده به توصیفی از آگاهی و تجربه این افراد در نسبت با خانواده مورد مطالعه پرداخته شده است و با تأکید بر آگاهی بیناذهنی ایشان، ابعاد مختلف و سویه‌های پنهان حاصل‌شده از تجارب افراد تحلیل و تشریح شده است. به عبارتی تلاش شده تا از خلال خوانش تجربه تک به تک زنان جامعه هدف و تحلیل مقایسه‌ای- تطبیقی تجربه‌های ایشان، گام به گام به ضرورت مشترکی در تجارب زیسته و در بستر زیست جهان مشترک ایشان نزدیک شده تا به جوهر مشترک تجربه گروهی آنها دست یازیده شود. در این تحقیق گام به گام از خلال مشاهدات و گفتگوها و با اپوخه کردن یافته‌های هر مرحله، با هدف یافتن مقوله محوری‌تر و توضیح‌دهنده‌تر پیش رفتیم تا به سویه‌های پنهان تجارب بیخانمان‌ها دست پیدا کنیم و با توصیف فرجه چندلایه از تجربه‌های افراد گروه، در نهایت به جوهر مشترک تجربه گروهی آنها که از فروکاست مفهومی بخش بیناذهنی آگاهی کنشگران از پدیدار مورد نظر حاصل شد، دست یافته شد.

احساس آوارگی

یکی از مفاهیمی که از خلال مطالعه تجربه زیسته زنان بیخانمان برجسته شد «احساس آوارگی» بود که در آگاهی و نظام معنایی زنان بیخانمان مشترک بود. در واقع از خلال تجربه زیسته زنان بیخانمان حول جایجایی‌های‌شان و احساس‌شان به خانه، مشخص شد که آنها از همان ابتدا احساس آواره‌بودن داشته‌اند و مفهوم سکنی‌گزیدن را به درستی تجربه نکرده‌اند. سمیرا از اینکه خانه شخصی نداشته‌اند و با چند خانواده دیگر در یک خانه حیاط-مرکزی از نوع خانه‌های موسوم به «خانه نهنه قمر» زندگی می‌کرده‌اند و همه حوادث با همه بی‌مهری‌ها و خشونت‌هایش -هرچند هم بسیار شخصی- در معرض دید همگان بوده است، گله داشت: «اون خونه‌مون خیلی بد بود. ازین خونه‌ها که اتاق، اتاقه دور حیاطش. تا جایی که یادمه همیشه خونه‌مون کوچیک بوده برای همین همیشه شاکی بودم از خونه‌مون. دوست داشتم برم خونه‌های بزرگتر... دوست داشتم فقط خودمون باشیم. اونجا همیشه شلوغ بود و پر از سر و صدا و دعوا و کتک‌کاری. همه می‌فهمیدن تو زندگی بقیه چه خبره. اصلا سرک می‌کشیدن و هی میخواستن از همه چی سر در بیان. یکی که باباش میزدش، بقیه فوضول میشدن که مگه چیکار کرده که باباش داره میزنش... خونه نبود که کاروانسرا بود...». گلناز با تأکید بر اهمیت خانه از روزی می‌گوید که به دلیل فقر ناشی از اعتیاد پدر و مادرش خانه‌شان را از دست داده‌اند و او آواره بیابان و سپس بهزیستی و بعد خانه این فامیل و آن فامیل شده‌اند: «تا سه سالگی بیشتر یادم نیامد. اون موقع‌ها ما خونه داشتیم، اما به دلیل اینکه مصرف پدر و مادرم زیاد بود نمی‌تونستیم پول آب و برق و کرایه رو بدیم واسه همین نمی‌تونستیم تو هیچ خونه‌ای زیاد بمونیم. اصلا نمیشد که حس کنیم خونه داریم چون تو هر خونه‌ای بیشتر از یک ماه نمی‌تونستیم بمونیم. آخرین خونه‌ای که بودیم یکدفعه همون پول پیش هم که چهار میلیون بود، تموم شد و یه روز انداختنمون تو خیابون و ما دیگه خونه نداشتیم...» مهین و لاله از ازدواج در کودکی می‌گویند که باعث طلاق و آوارگی در اوان

جوانی می‌شود تا حس خوب خانه و سکنی‌گزیدن را کامل تجربه نکنند. مهین ازدواجش را اینگونه توصیف می‌کند: «بابام دوازده سالگی می‌خواست شوهرم بده، منم گفتم نه نمی‌خوام، اونم کلی کتکم زد. خلاصه سیزده سالم بود منو شوهر دادن. خونواده شوهرم اومدن منو بردن شهرستان... خیلی اذیتم میکردن. من فرار کردم، اومدم پیش خانوادم. بابام دوباره منو فرستاد خونه پدرشوهرم... بعدشم طلاق و این خونه و اون خونه...» کژال، آرمینا، آرزو و حرمت اما از خانه چیزی نمی‌گویند، گویی خانه برایشان بسیار خنثی و بی‌معناست. آنها از کودکی در خانه این فامیل و آن فامیل و کانون تربیت و پانسیون بوده‌اند. از هیچ حس تعلق یا دلبستگی‌ای که نشان از خوشی‌هایی در این فضا و میان افراد ساکن در این فضا باشد، نشانی در سخنان‌شان نیست. حتی از خانه بد هم نمی‌گویند. اساساً این مفهوم در ذهن‌شان جایی به خودش اختصاص نداده و گویی با آن هیچ‌گاه مواجهه‌ای نداشته‌اند.

آنچنان که از مشاهدات پیداست، بیخانمانی آغازگاهش درون خانه‌هاست و آنچه در خیابان‌ها دیده می‌شود صرفاً سرریز بی‌خانمانی است. برای برخی از این افراد گویی میان برهه‌های مختلف زندگی‌شان هیچ تفاوت و گسستی نبوده و بی‌خانمانی آنها از خانه و گاه از همان سال‌های ابتدایی زندگی آغاز شده است؛ بدن/ذهن/روان‌هایی که از همان کودکی، نیازهای زیستی و عاطفی‌اش پاسخ داده نشده است. این نوع بی‌خانمانی که از خانه تا خیابان را دربرمی‌گیرد فرد را وا می‌دارد خیابان را امتداد خانه ببیند.

بدن بیخانمان

مهمترین بخشی که در آگاهی و نظام معنایی همه سوژه‌ها حضور پررنگی داشت و به انحاء مختلف از آن حرف می‌زدند، مربوط به مفهومی‌ست که به طور کلی نامش را «بدن بی‌خانمان» گذاردیم که صرفاً به معنای فیزیولوژیکی بدن زن نیست. «بدن بی‌خانمان» اشاره دارد به هر مقوله‌ای که در نسبت با بدن زن، تجربه زیسته بیخانمانی این زنان را برساخت کرده است: تبعیض جنسی در خانه (حرمت، مهین و لاله)، رابطه نامناسب دختر با پدر (سمیرا، کژال، فرزانه)، خشونت رفتاری همچون توهین و کتک (سمیرا، کژال، آرمینا، مهین، فرزانه)، منع ارتباط دختر و پسر که با مقوله آبرو گره می‌خورد (سمیرا، گلناز)، و خرده‌فرهنگ ازدواج در کودکی (حرمت، لاله، مهین آرزو). روایت‌های تحقیق حاضر حاکی از نوع مواجهه خانواده با بدن آنهاست که ایشان را به خیابان کشانده است. روایت‌های دخترانی که وقتی اعتماد می‌کنند و ماجرای زندگی‌شان را بی‌پرده می‌گویند، این نتیجه حاصل می‌شود که این نوع مواجهه با بدن توسط خانواده که با تسلط بر او یا تبعیض، توهین و کتک و سایر اشکال تسلط، تا حد بسیاری توانسته پای دختر را به خیابان و یا به اعتیاد و خیابان باز کند. اینجاست که موضوع بدن و نحوه مواجهه خانواده با وی، تبدیل به مسأله می‌شود.

پس از شنیدن تجربه زیسته زنان بیخانمان، انجام گفت‌وگوهای روزانه، مشاهدات شنیداری و دیداری زیست ایشان در مرکز مهر و درک خواسته‌ها، انتظارات و آرزوهای‌شان و پس از مطالعه و

تحلیل نظام معنایی زنان بیخانمان و تدقیق آگاهی ایشان ذیل مفاهیم مختلف، تجارب زیسته زنان بیخانمان از خانواده در نسبت با هر سوژه‌ای به نحو خاص و داده‌شده‌ای برای ما آشکار شد و مشخص شد دو مفهوم «احساس آوارگی» و «بدن بیخانمان» هر کدام به نوعی -از منظر همه زنان بیخانمان و البته نه لزوماً و دقیقاً با همین مفاهیم- مهمترین بخش آگاهی مشترک‌شان از تجربه خانواده بوده که بستر بیخانمانی را نیز در زندگی ایشان پایه‌ریزی کرده است. از سوی دیگر یافته‌ها نشان می‌دهد برای هر کدام از سوژه‌ها عوامل مختلفی‌ست که نظام معنایی آنها از تجربه زیسته خانوادگی‌شان را شکل می‌دهد. به این معنا که درست است که آگاهی سوژه‌های تحقیق از تجربه خانواده حول دو عامل «احساس آوارگی» و «بدن بیخانمان» مشترک است، اما این آگاهی برای هر سوژه به صورت منحصر به فردی بوده و عوامل مهم دیگری نیز در زندگی هر کدام دخیل بوده‌اند که برای هر سوژه با دیگری متفاوت است و تجربه هر کدام از آنها از خانواده را تکینه ساخته و نظام معنایی خاص هر کدام را شکل داده است. برای سمیرا اعتماد از جنینی، احساس فقر و کار در کودکی عوامل برجسته‌ای هستند که با دو عامل «احساس آوارگی» و «بدن بیخانمان» در هم تنیده و بستر بیخانمانی وی بر ساخت شده است؛ برای گلناز اعتماد پدر و مادر و جدایی از آنها و زندگی در بهزیستی، تجربه تلخ و سهمگینی بوده که اثرات مخربی بر زندگی گلناز گذاشته و در کنار دو عامل مشترک حاصل شده، زیست بیخانمانی او را شکل داده است. آرزو و کژال اما جدایی پدر و مادر، دوری از مادر و ازدواج مجدد مادر بوده که همراه با دو عامل موردنظر، تنهایی و آوارگی آنها را موجب شده است؛ برای آرمینا دوری از مادر و تفاوت فرهنگی پدر و مادرش همراه با دو مقوله مذکور، بیخانمانی او را برمی‌سازند و سپس سپردن دخترش حنا به بهزیستی این بیخانمانی را تثبیت می‌کند؛ لاله به آغاز روسپیگری و قاچاق از دوران نوجوانی‌اش اشاره دارد و کنار دو عامل موردنظر، این عامل را نیز از جهت اهمیت تاثیرگذاریش شایان ذکر میدانند؛ برای حرمت علاوه بر آن دو عامل، کار مادرش در شهر نو و زندگی شش ساله در کانون تربیت از جمله عوامل مهمی‌ست که از نظر وی زندگی او را بدین نقطه رسانیده است؛ برای مهین ازدواج در کودکی و اعتماد و برای فرزانه نیز اعتماد پدرش و زندان رفتن او که منتج به جدایی پدر و مادرش نیز شده است، عوامل مهمی بوده که همراه با دو عامل اصلی، تجارب خاص ایشان از خانواده را بر ساخته است؛ بنابراین در تجربه هر کدام از زنان بیخانمان از خانواده، متغیرهای مهم دیگری نیز وجود داشته که در کنار دو عامل اصلی مشترک -احساس آوارگی و بدن بیخانمان- نقش مؤثری در نوع تجربه ایشان از خانواده و بر ساخت بیخانمانی هر کدام از آنها از منظر آگاهی خودشان داشته است که در این تحقیق به دلیل قصد فهم ساختار ذاتی تجربه بیخانمانی زنان، صرفاً به بخش مشترک آگاهی ایشان یعنی همان دو عامل مشترک «احساس آوارگی» و «بدن بیخانمان» پرداخته شده است.

ترک، طرد یا از دست‌دادن خانواده پیش از بیخانمانی

با توجه به مشاهدات تجربی می‌توان افراد بیخانمان را در نسبت با سه مفهوم توضیح داد: ترک، طرد، از دست‌دادن. بیخانمانانی که مجبور به ترک خانه و خانواده خود شده‌اند، بیخانمانانی که از خانه و خانواده خود طرد شده‌اند و بیخانمانانی که خانه و خانواده خود را از دست داده‌اند. البته بیخانمانی زنان بیخانمان بر اساس نتایج تحقیق حاضر، به بیش از یک مفهوم ربط می‌یابد و گاهی طرد و ترک و گاهی از دست‌دادن و طرد باهم بیخانمانی ایشان را بر ساخت می‌سازد. یکی از دلایل بی‌خانمان شدن افراد، بویژه زنان، ترک خانه توسط آنهاست. گاهی خانواده‌ها بستر و شرایطی دارند که ممکن است در یک سری موارد به اختلاف با فرزندان‌شان منجر شود. این امر گاهی به حدی می‌رسد که تحمل آن برای والدین و فرزندان مشکل می‌شود و منجر به رفتارهای هیجانی از هر دو طرف شده که ترک خانه از سوی فرزندان یکی از آن رفتارهاست. زن بیخانمانی که خانه و خانواده را ترک گفته و بیخانمان گشته است، می‌تواند سوبه‌های مختلفی داشته باشد: سوبه‌هایی همچون خشونت کلامی و رفتاری در خانواده، تبعیض، خشونت و تجاوز جنسی که گلناز، کژال، لاله و آرمینا را به خیابان کشانده؛ خانواده نابسامان، ازدواج در کودکی، روابط خانوادگی نامناسب و خالی از حمایت‌های عاطفی و روانی که از تجربه زیسته کژال، لاله، آرمینا، حرمت، آرزو و مهین شنیده می‌شود؛ محدودیت‌های فرهنگی و فشارهای خانواده بویژه بر روان و بدن دختران که در تجربه سمیرا و مهین مشاهده می‌شود؛ وضعیت نامناسب اقتصادی، شرایط نامناسب خانه، فقر و قیاس خود با همسالان که ذهن سمیرا را به خود مشغول داشته؛ خجل و شرمگین بودن نزد خانواده و دیگران به علت آبرو که در نظام معنایی سمیه جایگاه مهمی دارد. حالت دوم هنگامی است که فرد از سوی خانواده طرد شده و از خانه رانده شده است؛ مانند بیماران اعصاب و روان، معلولین جسمی و ذهنی، افراد درگیر اعتیاد، فرزندان طلاق در خانواده‌های بازترکیبی و ... که احتمالاً طردشان از سوی خانواده در پی کمرنگ شدن پیوندهای خانوادگی رخ می‌دهد. چند تن از دختران جوان مرکز مهر در واقع فرزندان طلاق بودند که پدر و مادرشان پس از جدایی ازدواج مجدد داشتند و ناسازگاری‌ها موجب شده بود اینان سرگردان خیابان شوند. دختران مطلقه مانند لاله که جایی در خانواده پدری-مادری‌شان نداشتند و توان زندگی مستقل نیز نداشتند - یا بواسطه بیماری اعصاب و یا عدم داشتن مهارتی جهت تأمین معاش و یا ... - سر از مراکزی چون مرکز مهر درآورده بودند. وضعیت بیماران اعصاب و روان نیز در این بین تأمل برانگیز است. در گذشته بیماران اعصاب و روان اغلب با خانواده می‌زیستند و در کوی و برزن مشاهده می‌شدند، اما امروزه تعدادی از آنان از خانواده طرد می‌شوند و سرانجام‌شان یا به بهزیستی و مراکز اقامتی بیخانمانان می‌انجامد و یا به خیابان. گروه سوم زنان بیخانمانی هستند که خانه و خانواده را به نحوی از دست داده‌اند: مانند اتفاقات تروماتیکی همچون مرگ والدین یا از دست دادن خانه و زندگی به علت فقر و هزینه‌های زیاد اقتصادی یا فقر به دلیل اعتیاد مثل اتفاقی که برای گلناز و آرزو رخ داده بود.

تشکیل خانواده و یا شبه خانواده در حین بیخانمانی

برخی از زنان کارتن‌خواب که در خیابان و در پاتوق‌ها با مردان کارتن‌خواب آشنا می‌شوند، تصمیم می‌گیرند تشکیل خانواده داده و باهم زندگی کنند. بسیاری از این افراد بدون انجام مراسم رسمی ازدواج و بدون ثبت رسمی این عمل را انجام می‌دهند، اما عده کمی از ایشان رابطه‌شان را رسمی نیز می‌کنند. بسیاری از افراد نیز با تشکیل گروه‌های کوچک خانوادگی و رفاقتی برای خود نظمی مستقر می‌کنند که به نوعی جایگزین خانواده باشد. ایشان صرفاً بر اساس قراردادهای عاطفی و یا رفاقتی به تشکیل نهاد شبه خانواده دست می‌زنند و نقش‌های مادر، دختر، خواهر و همسر را در آن بازآفرینی می‌کنند. وجه مشترک همه اینان این نکته است که خانه و کاشانه‌شان همان خیابان و پاتوق‌هاست، با این تفاوت که پس از تشکیل خانواده، معمولاً از دور آتش نشستن‌های زنان و مردان مجرد کارتن‌خواب کمی فاصله می‌گیرند و برای خود آلونکی هر چند حداقلی دست‌وپا می‌کنند، مانند تجربه آرزو با پارتیش: «امیر برام کلبه‌های خوشگل می‌ساخت. دور از بقیه کارتن‌خوابا، یه جایی رو انتخاب میکرد و درستش میکرد. من میگفتم باغ امیرپاشا چون برام بهشت بود. باغی که هر گوشه‌ش کثیفی بود و معتاد بود و درب و داغون بود، اما برام بهشت بود، چون امیر بود و توجه‌های امیر...».

زندگی در مرکز اقامتی مهر با رؤیای خانه و خانواده

در مرکز اقامتی زنان بیخانمان ۳۲ زن، از جمله ۹ سوژه تحقیق حاضر، زندگی می‌کردند که هر کدام ماجراها و تجربه زیسته خود را داشتند، اما در مرکز مهر سعی داشتند به یکدیگر نزدیک شده و با برقراری رابطه‌های شبه‌خانوادگی از سنگینی فضا و درد دوری از خانواده بکاهند. روزهای اول که سمیرا امیدی به بازگشت نزد خانواده‌اش نداشت، بسیار زیاد به گلناز نزدیک شده بود. در واقع سمیرا، گلناز را جایگزین خواهرش کرده بود و به همه می‌گفت که رابطه آنها رابطه خواهرانه است و تا زمانی که برای دیدن خانواده‌اش اقدامی نکرده بود و خواهرش را ندیده بود، نقش خواهری گلناز همچنان برایش پررنگ بود. به گفته خودش، دلش خانواده می‌خواست. خانواده‌ای که بداند متعلق به اوست. خانواده در ذهن سمیرا و نظام معنایی‌اش تنها افرادی بودند که تا آخر عمر می‌توانستند در زندگیش باشند. بقیه از نظرش یک روز می‌آمدند و یک روز هم میرفتند و او باید از دست‌دادن آنها را می‌پذیرفت: «دوست میاد و میره، معلم یه روز هست، یه روز نیست، همسایه عوض میشه و... ولی مادر و خواهر و اینا همیشه هستن و مال خودته». پس از نزدیک شدن محقق به سمیرا، او نمی‌خواست محقق را از دست بدهد و لذا به جای اینکه یک نقش پایدار جدید برای وی در ذهنش تعریف کند، راهی جز این نمی‌دید که او را در نقش مادر جا بزند تا مطمئن باشد همیشه وی را خواهد داشت. با گذشت زمان سمیرا از خانواده‌اش گفت و با اینکه همچنان اصرار داشت نشان دهد که محقق را همچون مادرش دوست دارد اما این کابوس‌های شبانه و آرزوهای سمیرا بود که خبر از واقعیت میداد. کابوس‌هایی که گاهی امانش را می‌برد و شبانه پشت در اتاق محقق پیدایش می‌شد تا از مادرش بگوید و نگرانش از اینکه شنیده ریه‌هایش آب آورده است. آرزوهایی که زمان خوشحالی و سرمستی به زبانش می‌آمد و

با ذوق از تصمیمش برای پس انداز کردن و ترک دادن پدر و مادرش می‌گفت، نشان از تمنای واقعی و درونی سمیرا برای ارتباط دوباره با خانواده‌اش بود.

روزهای اول که سمیرا و گلناز تنها دختران نوجوان مرکز مهر بودند، به شدت به هم نزدیک شده بودند و دوست داشتند نزد دیگران هم خواهر دانسته شوند، هر چند به تدریج دختران دیگر نیز اضافه شدند و ماجرا کمی پیچیده‌تر شد. با اینکه سمیرا دوست داشت دختر محقق باشد و گلناز هم خودش را دختر الناز-یکی از زنان مقیم مرکز- میخواند، اما باز هم هر کدامشان نگران مادرشان بودند و به امید روزی بودند که کنار او زندگی کنند. نکته اینجا بود که آنها نیاز داشتند علاوه بر ساحت ذهن، حافظه و خاطرات، در زندگی تجربی و در حین روزمرگی نیز حس کنند خانواده دارند. پذیرفتن نقش‌های الگوی خانواده رسمی مثل مادر، دختر، خواهر و... بین زنان مرکز مهر، دقیقاً از همین جایگاه بود. الناز و اعظم نیز که هر کدام مادر دو فرزند بودند، خواهر یکدیگر خوانده می‌شدند و گلناز و زهرا نیز دختران ایشان. حرمت و لاله نیز حکم مادر بزرگ را برای کودکان داشتند و نهنه لاله و نهنه حرمت، جایگاهی نزد نوجوانان داشتند. نکته‌ای که در این بین خودش را برجسته می‌کند، اهمیت نقش‌های خانوادگی‌ست که در اینگونه مراکز و حتی برای کسانی که خانه و خانواده را ترک کرده‌اند، خودش را نشان می‌دهد. همه آنچه قرار بود خانواده به آنها بدهد -احساس تعلق، نقش‌های خانوادگی، دوست-داشتن، مورد توجه بودن و دوست‌داشته شدن و...- از خلال روابط شبه‌خانوادگی و رفاقت‌هایشان تا حدی حاصل و نیازش مرتفع می‌شد.

خروج از مرکز اقامتی و بازگشت به خانواده و جامعه

اکنون حدود دو سال است که از مستقل شدن سمیرا می‌گذرد و حس خوبی به خانه‌اش دارد. او با خواهرانش -سحر و فاطمه- در ارتباط است و نگران آنهاست. این نگرانی‌ها اما از جهتی برای سمیرا خوشایند است، چرا که او را به خانواده و این احساس که خانواده دارد، وصل نگاه می‌دارد. «دیگه نوبت خونواده‌مه. خونه که گرفتم، درس‌م دارم می‌خونم، سرکارم میرم. برای خودم تلاش کردم، الان باید برای خونواده‌م یه کاری بکنم...». به نظر میرسد حضور خانواده در زندگی، خیلی بیش از اینهاست که به راحتی حذف شود. به ویژه اگر فردی بخواهد بر اساس هنجارهای جامعه، زندگی‌اش را دوباره برسازد، خیلی بیشتر در پیچ و خم نهادهای اجتماعی و نظم تثبیت‌شده گیر می‌افتد. سمیرا قصد ازدواج و تشکیل خانواده دارد و این یعنی استرس برای سمیرا. استرس اینکه درباره خانواده‌ام چه بگویم و آنها را چگونه معرفی کنم. هنگامی که سمیرا حرفش را ادامه می‌دهد و از رویارویی خودش با مادر دوستش می‌گوید متوجه می‌شوی که مساله صرفاً به نظم سفت و سخت جامعه برنمی‌گردد و این نهاد، این مفهوم و این خانواده تا کجاها در نظام ذهنی-معنایی ما نفوذ یافته و تا کجا با ما و هویت‌مان و ارزش‌ها و احساس‌مان از خودمان عجین شده است. «...دفعه بعد با دوستم رفتیم خونه‌شون که مامانش اومد و ما رو دید. مامانش شروع کرد به حرف زدن. مامانش گفت: من تو این خونه نماز

میخونم، روزه میگیرم، شما نامحرمید. بعد رو کرد به من و گفت: ببخشید قصد بی حرمتی ندارم و... من تمام مدت فقط داشتم میگفتم خواهش میکنم، شما درست میگرد و... همونجوری که نشون میدادم که دارم گوش میکنم همش داشتم به این فکر میکردم که مامانش درباره من و خونواده چطوری فکر میکنه. اذیت شدم ازینکه درباره مامانم بد فکر کنه. با خودم گفتم الان با خودش میگه مامانش دخترشو بد تربیت کرده...». سمیرا در چنین موقعیتی پیش از هر چیز نگران این بوده که درباره مادرش و خانواده‌اش بد فکر شود و تربیت خانوادگی‌اش زیر سوال برود و موجب شود به هویت و ارزش او صدمه‌ای وارد کند.

گلناز پس از رفتن مادرش، به امید پدرش در مرکز مهر مانده بود. یک روز خبر دادند پدر گلناز نیز از مرکز امید رفته است. گلناز پس از چند روز از مرکز مهر فرار کرد. از این لحظه به بعد گلناز بیخانمانی را بدون پدر و مادرش هم تجربه کرد. پس از یک ماهی که از فرار گلناز گذشت، خبر آمد گلناز همراه با ملیحه - از دختران سابقا مقیم مرکز مهر نزد ساره رفته‌اند و با ساره و دوستش خانواده چهار نفره - به گفته خودشان - را تشکیل داده‌اند و به لرستان سفر می‌کنند. ساره از زنان بیخانمانی بود که قبلا در مرکز مهر ساکن بود. گلناز عکسهایی از خودش و ملیحه را در اینستاگرام منتشر میکرد و ملیحه را خواهر خود می‌نامید. گاهی نیز عکس‌های چهار نفره منتشر می‌کرد و از حسش به خانواده چهار نفره‌اش می‌نوشت. آنها پس از چندماه دستگیر شدند. پس از آن گلناز فقط یکبار حاضر شد حرف بزند. او از طرفی از هیجان چهارنفره بودن‌شان و خواهر داشتن و بابا و مامان جوان داشتن حرف میزد و از طرف دیگر از اینکه مجبور نبوده در خانه حبس باشد و یا محدودیت‌های پدرش یا مرکز مهر را تحمل کند و لذا از این حیث به نظر خودش حالش خوب بود و با خانواده جدیدش خوش می‌گذراند: «چهارتایی اینور اونور میرفتیم. مامان بابای جوون داشتیم. هومونو داشتن. پول داشتیم. هر کاری دل مون میخواست انجام می‌دادیم. کسی بهمون گیر نمی‌داد. با ملیحه کلی خوش میگذروندیم. با هر کس میخواستیم دوست می‌شدیم. همین چیزا دیگه. البته همین چیزا خیلی چیز بود ها!!!!. ولی حس خواهر و مادر و پدر جوون داشتن خیلی خوب بود».

آرمینا را در ابتدا مادر و پدرش به جامعه و زندگی، وصل نگاه داشته بودند. لحظه‌ای که مادرش آرمینا را نپذیرفت و او را ترک کرد، آرمینا از پدرش هم بدش آمد، چون او را در رفتن مادرش مقصر میدانست. بعد از آن سراغ دوست پسر و رابطه عاطفی رفت و با علی و دخترش حنا به این دنیا وصل شد و به گفته خودش «تو این سال‌ها فقط حنا نگه‌م داشته بود». آنجا که حنا را تحویل بهزیستی داد و دیگر علی را هم نداشت، دیگر نه نقش دختر را داشت و نه نقش همسر و مادر را... اینگونه شد که همه چیز را رها کرد و کلا رها شد و رفت.

کژال پس از خروج از مرکز مهر، آشناسدن با محمد و کار و زندگی در کافه سرانجام با محمد خانه گرفتند و زندگی مشترک‌شان را شروع کردند. او هرچند به زعم خودش نسبت به مفهوم خانواده

خنثی‌ست، اما هنگامی که می‌خواهد از مادرش، دوستش و سگ‌شان صحبت کند از این مفهوم استفاده می‌کند و در واقع مهم‌ترین اشخاص زندگی‌اش را با این مفهوم توصیف می‌کند و نشان می‌دهد خانواده چه جایگاه مهمی در نظام معنایی‌اش دارد: «من تنها جایی که یه ذره بهتر شدم، الانه که هشت ماهه اینجارو گرفتیم. اره تو این هشت ماهه تازه دارم به حس اینکه اینجا خونه منه میرسم. میدونی اون خونه عوض کردن‌ها و خونه این فامیل و اون فامیل بودن باعث شده فکر کنم هیچ جا خونه من نیست و من هیچ حسی به اون خونه‌ها نداشتم. اینجا اولین جاییه که حس دارم. الان با مامانم در ارتباطم... الانم من خونواده‌م رو اول محمد و میرزا-سگ کژال و محمد-میدونم و بعد مادرم و خونواده محمد...»

در مرکز مهر برای لاله اتفاقات عجیبی رخ داد و لاله به دنیای بازیگری پا گذاشت. لاله در حین زندگی در مرکز مهر به یک گروه سینمایی معرفی شد و قرار شد به عنوان بازیگر با آن پروژه همکاری کند. پس از مدتی به واسطه عوامل یک فیلم، خانه‌ای برای او گرفته شد و لاله به همراه فرشته - خواهرش که همیشه با او بود- مرکز مهر را ترک کردند و به خانه جدیدشان رفتند. او پس از یافتن برادرش و مسافرت‌های کوتاه به خانه برادرش در ساوه و همچنین حضور همیشگی خواهرش احساس خوبی را تجربه می‌کند. لاله با پنجاه سال کارتن‌خوابی، هنوز از پدرش با شور و شغف سخن می‌گوید و افسوس زندگی‌اش را نداشتن پسرش و لذت‌های زندگی کنونی‌اش را در کنار بازیگری، داشتن خواهر و یافتن دوباره برادرش می‌داند: «خیلی خوشحالم که به آرزوم رسیدم. همیشه رویام این بود بازیگر بشم... از وقتی برادرم پیدا کردم خوشبختیم کامل شده. با خواهرم و برادرم زندگی خیلی قشنگ شده، فقط اگه پسرهم بود دیگه هیچی نمیخواستیم...»

حرمت با یکی از مردان مرکز امید - مرکز اقامتی مردان کارتن‌خواب- ازدواج کرد و از مرکز مهر رفت. پس از مدتی که در یکی از مراسم مرکز حاضر بود، از همسرش و رابطه جدیدش گفت و از رابطه‌اش با چهار فرزند شوهر سابقش می‌گفت و حالش خوب بود از اینکه به دیدنش می‌آیند و رضایت داشت. حسرت این روزهای حرمت این بود که چرا از شوهر اولش جدا شد و چرا برای مادرش اقدام نکرد: «هیچ چی خونواده و بچه نمیشه. همینهان که برات می‌مونن. کاش با سید محمود می‌ومدم و بچه دار میشدم... خوبه همین بچه‌های شوهر سابقم هستن وگرنه دق می‌کردم. خیلی هوامو دارن. البته منم براشون مادری کردم...»

آرزو پس از فرار از مرکز مهر تصمیم گرفت نزد خواهرش برود، کارکردن را شروع کند و زندگی‌اش را بسازد. در واقع آرزو با کمک خانواده و به طور مشخص خواهر و عمه‌اش، زندگی جدید پس از کارتن‌خوابی‌اش را بر ساخت: «با معرفی خواهرم رفتم داروخونه. بعد از چند وقتم بهم کمک کرد، پول قرض داد و خونه جدا اجاره کردم برای خودم تو شهر ری. خیلی خواهر خوبیه و همیشه حواسش به من هست. الان این خونه‌م پولشو خواهرم و عمه‌م بهم کمک کردن، خونه‌م به نام عمه‌م هست. اونها همیشه پشتمن... یادمه یه بار از توی یه محله داشتم رد میشدم، زیر یه ساختمون صدای قاشق و چنگال شنیدم.. گفتم وای... یه حسی تمام تنمو گرفت. دلم خواست قشنگ. با خودم گفتم خدایا

یعنی میشه یه روز دور یه سفره با خونواده‌م بشینم غذا بخورم. حس گرمای خونه آرزوم شد و الان دارمش...».

بنابراین در پاسخ به پرسش «آیا زنان بیخانمان نظمی جایگزین خانواده کرده‌اند یا خیر؟» همان‌گونه که مشاهده شد، باید گفت هیچ‌کدام از زنان بیخانمان مورد مطالعه در این تحقیق، در پی نهاد یا نظم جدید نبوده و نیستند. همه یا به سوی خانواده و یا عضوی از خانواده بازگشته‌اند و یا امید بازگشت دارند. در صورت قطع ارتباط با خانواده و در بدترین شرایط نیز که هیچ امیدی به بازگشت به خانواده نداشته باشند، در جستجوی تشکیل خانواده خود هستند، یک خانواده جدید. از سوی دیگر، یافته‌های حاصل از مطالعه تجربه زیسته زنان بیخانمان از خانواده نشان می‌دهد که هر کدام از سوژه‌های مورد مطالعه در لایه‌های مختلف آگاهی‌شان و در نسبت با خانواده بر چند عامل مشخص تأکید می‌کنند. به عبارتی نظام معنایی هر کدام از زنان حاضر در این تحقیق در نسبت با خانواده، حول چند مفهوم مشخص شکل گرفته که در نسبت با موضوعات مختلف، مستقیم و غیرمستقیم آنها را مطرح کرده و به موضوع مورد بحث ربط می‌دادند. در ادامه تلاش می‌شود به آگاهی مشترک این زنان و ضرورتی که تجارب همه آنان را به هم پیوند می‌دهد، پرداخته شود.

آشکارگی قواعد ضمنی خانواده در وضعیت بیخانمانی

یکی از نکات مهمی که در این تحقیق خودش را به خوبی نشان داد، این بود که خانواده به واقع یک نهاد اجتماعی و در دل یک جامعه است، به این معنا که قواعدش نیز در پیوند و همبستگی با بستر فرهنگی-اجتماعی-حقوقی است و لذا ثابت و تغییرناپذیر نیست و همچنین لزوماً همه قواعدش یکسان از بهنجاریت برخوردار نیست. از جمله این قواعد می‌توان به مقوله کودک‌همسری - ۵ تن از زنان بیخانمان - اشاره داشت که در بستر فرهنگی و شرایطی صورت می‌گیرد که قانون رسمی کشور نیز منعی برای ازدواج کودکان بر نمی‌شمرد و لذا خانواده‌هایی که از آگاهی کافی برخوردار نیستند و یا شرایط اقتصادی مناسبی ندارند، فرزندان دخترشان را گاه با اصرار و گاه با اجبار به خانه بخت روانه می‌کنند. پیوند دو طرفه خانواده و جامعه را با توجه به یافته‌های تحقیق حاضر می‌توان در نمونه دیگری نیز نشان داد. تعیین‌کنندگی که برای پدر نسبت به دختر در قانون فرض شده، دوباره او را در صورت بروز مشکل به همان فرد بازمی‌گرداند و این امر می‌تواند منجر به بروز مشکلات دیگری به دلیل حل‌نشدن مشکل قبلی برای دختر گردد؛ همچنان که برای ملیحه و زهرا این اتفاق رخ داد. گاهی نیز بسیاری از دختران پیش از آنکه مجال گریز پیدا کنند، از سوی دیگران در خانواده آزارهای جدی می‌بینند. در چنین بستری است که می‌توان فرار، خودکشی و یا به قتل‌رسیدن بسیاری از دختران نوجوان نسل جدید را فهمید، چرا که هر کدام سویه‌ای از بیخانمانی را نشان می‌دهد.

یافته دیگر که بسیار مهم نیز بود قاعده تکرار نقش‌ها در ساخت گروه‌های شبه خانواده، مبتنی بر الگوی خانواده رایج بود. به این معنا که زنان بیخانمان دوستان و نزدیکانشان را با همان نقش‌های

سنتی خانواده دسته‌بندی میکردند و احساس رضایت و خوشبختی را در مفهومی به نام خانواده معنا می‌کردند. گویا هر شکلی از نظم جایگزین، دوباره با همان نقش‌ها، قواعد و انتظارات نهاد خانواده شکل گرفته بود. شبه‌خانواده‌هایی نیز که در خیابان یا در پاتوق‌های کارتن‌خوابی و یا پس از بیخانمانی توسط زنان بیخانمان شکل گرفته بود، بر اساس همان نقش‌ها و الگوی رایج خانواده بود. پذیرفتن نقش مادر، خواهر، همسر و دختر در شرایط مختلف نشان‌دهنده اهمیت نقش‌های خانوادگی بود. همانگونه که در بخش یافته‌ها نیز ذکر شد تمامی زنان مقیم مرکز مهر نقش‌های مبتنی بر الگوی خانواده در نسبت با یکدیگر برای خود تعریف کرده بودند. نکته اینجا بود که آنها نیاز داشتند علاوه بر ساحت ذهن - حافظه و خاطرات - در زندگی تجربی و در حین روزمرگی نیز حس کنند خانواده دارند.

قاعده ضمنی مهم دیگری که در این تحقیق خودش را نشان داد این بود که اعضا خانواده تنها افرادی است که از سوی زنان بیخانمان همیشگی دانسته می‌شد و مهر موقتی بودن بر آن وارد نمی‌دانستند. این موضوع در ماجرای سمیرا به وضوح خود را نشان داد. همچنان که رابطه سمیرا با محقق عمیق‌تر می‌شد تلاش سمیرا برای اینکه وی را در نقش مادرش ببیند، بیشتر می‌شد. او اینگونه احساس امنیت روانی و عاطفی داشت، گویی که مطمئن بود اگر نقش خانوادگی به او بدهد، همیشه وی را خواهد داشت. خانواده به نظر سمیرا تنها افرادی بودند که تا آخر عمر میتوانستند در زندگیش باشند. بقیه از نظرش یک روز می‌آمدند و یک روز هم میرفتند و او باید از دست‌دادن آنها را می‌پذیرفت. این «اطمینان داشتن افراد خانواده برای همیشه» مقوله بسیار مهم و جدی‌ای میان زنان کارتن‌خواب بود چرا که به زعم آنها تنها خانواده بود که می‌توانست همیشه برایشان بماند.

قاعده بسیار مهم دیگر که این تحقیق آن را به وضوح نشان داد این بود که اگر فردی بخواهد در این جامعه و در نظم اجتماعی موجود زندگی نرمالی داشته باشد ناگزیر است که خود را در نسبت با خانواده‌اش تعریف کند. این بدان معناست که حتی زن بیخانمان اگر هم بخواهد، نمیتواند بدون خانواده به آینده روشنی امید داشته باشد. او نمیتواند به نظم و نهاد جایگزینی روی بیاورد، چرا که قصد دارد به جامعه برگردد و جامعه، سفت و سخت بر سر این نهاد ایستاده و او برای داشتن یک زندگی نرمال بایستی هنوز خودش را در ربط و در نسبت با خانواده‌اش تعریف کند، مانند ماجرای ازدواج سمیرا و همچنین ماجرای کژال که می‌بایست با در نسبت قراردادن خود با خانواده‌شان، خود را نزد خانواده پارت‌تر یا همسر موجه جلوه می‌دادند و یا آرمینا که چون نتوانست این نسبت را دوباره برقرار کند از سوی خانواده دوستش طرد شد و به خودکشی انجامید.

قاعده ضمنی دیگری که بر اهمیت جلوه کرد این بود که خانواده و نقش‌های خانوادگی - مادر بودن، دختر بودن، همسر بودن و یا خواهر بودن - همچون میخ‌های بزرگ، زنان بیخانمان را به دنیا وصل نگاه داشته و پاهای آنان را بر زمین سفت قرار داده بود. نگرانی‌هایی که زنان بیخانمان درباب اعضاء خانواده‌شان دارند، علیرغم دردناک بودنش، بسیار برایشان خوشایند است، چرا که گویی نقطه اتصال ایشان به زندگی‌ست. ایشان از خلال این نگرانی‌ها خانواده‌شان را احساس می‌کنند و مطمئن

می‌شوند کماکان آنها را دارند. آنها بدون خانواده نمی‌توانند حال خوبی داشته باشند. آرمینا تا لحظه‌ای که به مادرش پیام میداد، نفس می‌کشید و دیدن مادرش بزرگترین انگیزه زندگی‌اش بود. لحظه‌ای که مادرش گفت «دیگه به من پیام نده» بخشی از تعلق آرمینا به این دنیا نابود شد و لحظه‌ای که دخترش حنا را به بهزیستی تحویل داد، و بعد از آن با محمد و خانواده‌اش کنار نیامد، از همه جا رها شد. لحظه‌ای که مطلقاً رها شد، خودکشی کرد. گویی انسان از خلال شبکه‌های ارتباطی مختلف به جامعه وصل می‌شود و بر اساس یافته‌های تحقیق حاضر، خانواده یکی از مهمترین این شبکه‌های ارتباطی است و نقش‌های خود را به اشکال مختلف بازتولید می‌کند. عبارتی یکی از قواعد مهم خانواده، که شاید حواس‌مان به آن نباشد نقش پررنگ آن در وصل کردن فرد به زندگی‌ست.

نکته شایان ذکری که در نهایت باید به آن اشاره کرد، تفاوتی است که زنان کارتن‌خواب بین مفهوم کارتن‌خواب و مفهوم بیخانمان قائل‌اند. در واقع زنان کارتن‌خواب خودشان را کارتن‌خواب می‌نامند و نه بی‌خانمان. این گروه، واژه بی‌خانمان را دارای بار منفی می‌دانند و لذا دوست ندارند به آن‌ها بی‌خانمان گفته شود چرا که این معنا را به ذهن‌شان متبادر می‌سازد که آنها خانه و خانواده ندارند؛ در صورتی که به زعم خودشان یا خانه و خانواده دارند و یا دوست دارند داشته باشند.

نتیجه‌گیری

علیرغم اینکه از منظر جامعه‌شناسان و متخصصین حوزه مسایل اجتماعی، مهاجرت، فقر و اعتیاد از جمله عوامل ساختاری و بنیادین بیخانمانی افراد است، اما آنچه تأمل برانگیز می‌نماید، تحلیلی است که زنان بیخانمان از وضعیت خویش دارند که متناسب با تجربه زیسته‌شان نظام معنایی آنها را شکل داده است. تحلیلی که به نظر میرسد در نقطه «خانه» و «بدن» به هم میرسند. زنان بیخانمان از فقر، اعتیاد و کم‌سوادی خود یا خانواده در تجربه زیسته‌شان می‌گویند، اما نقطه‌ای که همه آنها بر آن دست می‌گذارند و صرفاً به اشاره‌ای بسنده نمیکنند، موضوعات مرتبط با «بدن» شان است و «خانه»-شان. در تحقیق حاضر مشخص شد آنچه در نظام معنایی و آگاهی مشترک زنان بیخانمان از خانواده وجود دارد -و به زعم محقق، عوامل مشترک برساخت بیخانمانی ایشان نیز می‌باشد- این است که نه خانه‌ی بدن را دارند و نه خانه مسکونی را. جان‌های بیخانمان در واقع جان‌های بی‌بدن و بی‌خانه‌اند. بدن‌های بیخانمانی که از کودکی آوارگی را تجربه کرده‌اند و اینگونه است که قراری ندارند و سکنی‌ای ندارند و اغلب به مواد قرارآور روی می‌آورند و به خیابانی که حداقل، تکلیف‌شان با خودشان روشن می‌شود که بیخانمان اند و بی‌خانه.

بنابراین زنان بیخانمان پیش از تجربه عینی بی‌خانمانی و زدن به دل خیابان، از حیث روانی -به دلیل احساس آوارگی- و بدنی بیقرار و بی‌خانمان بوده‌اند. آنها بدون داشتن درک کامل و درستی از بدن‌شان و بی‌حس تعلق به خانه، چاره‌ای جز انتخاب خیابان به امید رسیدن به قرار و آرامش نداشته‌اند. هنگامی که زن به خانه‌اش حس تعلق ندارد و یا اساساً حس خانه‌داشتن و سکنی‌گزیدن را تجربه

نکرده است و بدنش را نیز به تمامی در اختیار ندارد، به این معناست که نه در خانه سکنی گزیده و نه در بدنش جای گرفته و این شرایط، مگر جز بیخانمانی توصیفی دیگر دارد حتی اگر به ظاهر در خانه بماند و خیابان را برنگزیند. این زنان از زمان بودن در خانه، بیخانمان بوده‌اند. مفهوم خانه برایشان یا بدرستی و با کیفیتی که باید شکل نگرفته و یا از نقطه‌ای به بعد بی معنا شده است. برای بسیاری‌شان از کودکی و برای برخی از نقطه‌ای به بعد هیچ گسستی از بیخانمانی در زندگی ایشان نمی‌توان یافت. بیخانمانی در بدن‌شان و همزمان با شکل‌نگرفتن خانمان در خانه، همیشه با ایشان بوده است. آنها همیشه بیخانمان بوده‌اند و صرفاً در یک زمان مشخص پا را از کالبد ناخانه فرا گذاشته‌اند.

آدمی انتظار دارد هنگامی که کسی خانه و کاشانه را با این همه درد رها میکند، در بیرون از خانه به دنبال ایجاد نظم جدید باشد، اما گویی ذهن شکل گرفته انسان دوباره درصدد بازتولید همان نظم در میان همراهان و گروه‌های انسانی جدید است، بویژه وقتی آن نظم از جنس خانواده باشد. شاید بتوان گفت زنان کارتن‌خواب‌خانواده را ترک یا طرد نکردند، بلکه خانواده نابسامان را به امید تشکیل خانواده دلخواه و بسامان ترک کردند. آنها در همان لحظه که خانواده‌شان را ترک کردند، اتفاقاً خانواده برایشان یک چیز ارزشمند و دست‌نیافتنی شد و از همین جایگاه است که کارتن‌خواب‌ها از مفهوم بیخانمانی بدشان می‌آید چون این مفهوم در نظام معنایی ایشان، این نظر را به ذهن متبادر میکند که آنها خانواده ندارند. به تعبیری بهتر شاید بتوان گفت این افراد در لحظه ترک خانه و خانواده، بیش از اینکه از نظم موجود خانوادگی فرار کنند، از شکل‌نگرفتن این نظم‌آنگونه که ایدئال آنان و خواست آنان است، فرار می‌کنند و به دنبال ایجاد و ساخت همین نظم‌آنگونه که درست است و یا آنگونه که خود می‌خواهند، در میان افرادی همراه‌تر و هم‌شکل‌تر می‌گردند.

بنابراین و با همه احوالات و با وجود ترک خانه و خانواده از سوی زنان بیخانمان، آنچه ماجرا را پیچیده می‌سازد، حضور پراهمیت خانواده نزد آگاهی ایشان است. این مفهوم و این نهاد با هیچ مفهوم یا نهاد دیگری در ذهن‌شان، زندگی‌شان و امید و چشم‌اندازشان پر نشده است. همان‌گونه که از مطالعه چهار مرحله زندگی زنان بیخانمان برمی‌آید خانواده از منظر زنان بیخانمان جایگزینی ندارد و هر کدام به‌نحوی یا دوباره به خانواده وصل شده‌اند و یا در امید بازگشت به خانواده به سر می‌برند و در حالت ناامیدی نیز با خاطرات آنها روزها را سپری می‌کنند و حتی در تشکیل گروه‌های جایگزین از نقش‌های خانوادگی بهره می‌برند و نظم و نقش جایگزینی برای آن نمی‌توانند تصور کنند. هیچ‌کدام از این ۹ نفر- و حتی ۳۲ نفر مقیم مرکز مهر- به نظم اجتماعی مبتنی بر نهاد خانواده معترض نبودند- چه صریح و چه ضمنی- و همه افراد در نسل‌های مختلف خواهان خانه و خانواده بودند.

منابع

- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۹۳). *خانواده ایرانی*. تهران: نشر علم.
- ایمان، محمدتقی. (۱۳۹۱). *روش‌شناسی تحقیقات کیفی*. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

- بهنام، جمشید. (۱۳۸۳). *تحولات خانواده*. ترجمه محمدجعفر پوینده، تهران: نشر ماهی.
- صدیق‌سروستانی، رحمت‌الله و نصراصفهانی، آرش. (۱۳۸۹). *اعتیاد، طرد اجتماعی و کارتن‌خوابی در شهر تهران*. بررسی مسائل اجتماعی ایران، ۱ (۴): ۱-۱۸.
- علیوردی‌نیا، اکبر. (۱۳۹۰). *جامعه‌شناسی کارتن‌خوابی*. تهران: انتشارات جامعه‌شناسان.
- گاردنر، ویلیام. (۱۳۸۶). *جنگ علیه خانواده*. ترجمه معصومه محمدی. تهران: انتشارات دفتر مطالعات و تحقیقات زنان.

- Gewirtz, A., Medhanie A. (2008). Psychosocial Status of Homeless Children and Youth in Family Supportive Housing. *American Behavioral Scientist*. 51 (6): 810-823.
- Parkinson, Sh.; Cal, A. & Deborah, D. (2020). Family relationships and LGBT first homelessness in Australia: What do we know and where should we go? doi/citedby/10.1177/1440783320927087.
- Smith, H. (2008). Searching for kinship, the Creation of Street families among homeless youth. *American Behavioral Scientist*. 51 (6): 756-771.
- Torres, A.; Garcia-Carrasquillo, A. & Nogueras, J. (2010). Sociodemographic Variables, Childhood Characteristics, and Family Risk Factors for Homelessness: A "Puerto Rican Paradox?". *Hispanic Journal of Behavioral Sciences*, 32(4): 532- 548.
- Tyler, K. A. (2006). A Qualitative Study of Early Family Histories and Transitions of Homeless Youth. *Journal of Interpersonal Violence*. 21 (10): 1385-1393.

Lived experience and semantic system of homeless women from the family Case study: Homeless women living in Mehr Residential Center

Seyed Mehdi Etemadyfard¹, Masoumeh Ekrami Hesari^{*2}

Abstract

Today, homelessness is one of the social realities of the world community, which has shown itself in various forms, such as sleeping containers, sleeping cartons, and so on. Perhaps the most obvious form of homelessness can be seen in the sleeping carton. The main purpose of this study is to understand the semantic system of homeless women from their lived family experience. In other words, the question of research is what common sense system do our homeless women have in relation to the family in their life-world context? In this regard, understanding the implicit rules of the family in the absence and in the situation of homelessness is the aim of the research. This research has been done with a qualitative approach and phenomenological method through techniques such as participatory observations and in-depth conversations. According to the research findings, it was concluded that the semantic system of homeless women in the family can be formulated around two categories related to "home" and "body". In fact, "feeling homeless" and "homeless body" were necessarily common categories of all homeless women in the family experience. Also, due to the attention of this study to the conditions of family absence in the situation of homelessness, in connection with the life experience of homeless women from the family, some implicit rules of the family were revealed.

Key words: Homeless Woman, family, Semantic System, lived experience, Sleeping Carton.

1 . Associate Professor, Department of Sociology, Faculty of Social Sciences, University of Tehran, Tehran, Iran..

(etemady@ut.ac.ir)

2 . PhD Student in Sociology, Pardis Alborz, University of Tehran, Tehran, Iran.

(sahra.ekrami20@gmail.com)